

# چراغی در دوراهی مسجد و خانه

صرف نظر از انواع «ما»های ساختگی و ناشی از قراردادهای اجتماعی که تحت عنوان گروه‌های اجتماعی شناخته می‌شوند، هر انسان خود را به یک «ما» به مثابه هویت جمعی خویش و دیگر اعضا متعلق می‌بیند و جامعه خود را ترکیب اعتباری یا حقیقی اعضای این «ما»ی جمعی می‌بیند.

انسانها در طول تاریخ و در عرض جغرافیا خود را در واحدهای جمعی یا به عبارتی واحدهای اجتماعی - سیاسی گوناگونی دیده‌اند. زمانی مردم شهر آتن وطن خویش را در محدوده همان شهر و هموطنان خود را شهروندان آتن می‌دیدند. قلمرو سیاسی حکومت آتن هم همان شهر بود. جامعه یا واحد سیاسی - اجتماعی که مردم آتن و دیگر مردم یونان باستان خود را عضوی از آن می‌دانستند، نظام «دولت - شهر» (City-State) بود. در زمانی مردمی بودند که هموطنان خویش را لزوماً هر آنکس که در محدوده جغرافیایی مشترک یا شهری مشترک زندگی کند، نمی‌دیدند. دو قبیله اوس و خزرج علی‌رغم اشتراک در جغرافیای زندگی، خود را دو جامعه و دو واحد سیاسی - اجتماعی مجزا می‌دیدند هر چند از یک جنس: جنس قبیله. در بخش دیگری از تاریخ، مردم تحت حاکمیت پادشاهانی چون اسکندر، کوروش و آتیلا و... نیز خود را محصور در یک خود جمعی می‌دیدند که مرزهای آن قلمرو پادشاه بود که بسته به میزان قدرت و

کشورگشایی او افزوده یا کاسته می‌شد. در زمان حاکمیت کلیسا بر اروپا نیز واحدهای سیاسی - اجتماعی جدیدی بر مردم ساکن این قاره شکل گرفت که بنیان آن حاکمیت کلیسا بود و مرزهای آن نیز بر اساس حاکمیت کلیسا تعریف می‌شد. اما اکنون جهان معاصر بر اساس کدام نوع از انواع الگوهای سیاسی - اجتماعی یا واحدها و خانه‌های جمعی نظم یافته است؟

\*\*\*\*\*

آیا چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است؟ به فلسطین چه طور؟ به عراق و افغانستان و بوسنی و...؟  
برای یافتن پاسخ باید جوابی برای این سؤال یافت که اساساً خانه کجاست؟ بنیان خانه جمعی ما بر چیست؟ مرزها و دیوارهای این خانه تا کجا امتداد می‌یابند و این دیوارها از چه جنسی است؟ اساساً ما کیستیم و چه کسانی عضو «ما»؟

انقلاب فرانسه نقطه عطفی بود در سیر تحول جنسیت نظام‌های سیاسی - اجتماعی حاکم و چینی این واحدها در اروپا و بعدها دیگر نقاط جهان. با انقلاب فرانسه و روی کار آمدن ناپلئون و لشکرکشی‌های وی، نوع و

جنس جدیدی از نظام سیاسی - اجتماعی که طی سالهای قبل از انقلاب توسط نظریه پردازانی چون ژان بدن، توماس هابس و ژان ژاک روسو تئوریزه شده بود، برای اولین مرتبه در فرانسه به فعلیت رسید و به سرعت به دیگر مناطق اروپا گسترش یافت؛ تا جایی که چند دهه پس از انقلاب این نظام سیاسی - اجتماعی جدید تحت عنوان «دولت - ملت» (Nation-State) جایگزین نظام سیاسی اجتماعی سنتی حاکمیت سه‌گانه کلیسا، پادشاه و فنودال‌ها گردید. مردم تحت حاکمیت ناپلئون طی این سالها هویت اجتماعی جدید و مستقلی از دیگر مردم اروپا می‌یافتند به نام «ملت» (Nation). انقلاب فرانسه برای مردم این سرزمین خانه‌ای از جنسی جدید ساخته بود. نظام سرمایه‌داری حاکم بر فرانسه همچون دیگر محصولات انقلاب خویش، الگوی نظام سیاسی - اجتماعی مولود این انقلاب را نیز ابتدا به ممالک اروپایی و سپس دیگر نقاط جهان صادر کرد. صدور و استقرار کامل واحدهای سیاسی - اجتماعی جدید تحت عنوان «دولت - ملت» اندکی بیش از یک قرن و تا پایان جنگ جهانی اول طول کشید. به طوری که پس از آن دیگر حتی مردم سرزمین‌های غیر اروپایی نیز احساس هویتی یافته بودند؛ «ملت». مردمی که تا پیش از جنگ جهانی اول هرگز خود را تحت واحدی سیاسی - اجتماعی، مستقل از دیگر هم‌جواران نمی‌دیدند ناگهان هر یک به

ملتی ظاهراً مستقل و مجزا دسته‌بندی و بسته‌بندی شدند. گاه خط‌کشی‌های ملی از میان یک قوم می‌گذشت و آن را در چند ملت مجزا دسته‌بندی می‌کرد. ملاک این خط‌کشی‌ها و دسته‌بندی‌ها چه بود؟ گفته می‌شد: «ملیت» در کشورهایی که ریشه نظام سیاسی - اجتماعی عمیق‌تر بود این تحول با یک انقلاب مشروطه آغاز شد. عثمانی، ایران و روسیه تزاری از این جمله بودند. انقلاب‌های مشروطه در این کشورها مقدمه پیدایش نظام‌های سیاسی - اجتماعی صادره از اروپا بود. در دهه اول قرن بیستم تقریباً هم‌زمان در سه سرزمین مهم ایران، عثمانی و روسیه، انقلاب‌های مشروطه شکل گرفت. هر سه انقلاب مشروطه به انقلاب و کودتای دیگری با فاصله زمانی یک دهه انجامید که گویی تکمیل انقلاب مشروطه بود. در عثمانی طی انقلاب مشروطه جنبش ترکهای جوان که عمدتاً تحصیل‌کردگان اروپا بودند با کنار زدن شخص خلیفه، عبدالحمید دوم، قدرت نسبی را به دست گرفتند. انقلاب ترکهای جوان به جنگ جهانی اول و فروپاشی عثمانی و روی کار آمدن مصطفی کمال (آتاترک) انجامید. عثمانی مسلمان به گستره جغرافیایی حجاز تا سواحل دریای مدیترانه و دریای سرخ توسط استعمار انگلیس و فرانسه تکه تکه شد و چندین واحد سیاسی - اجتماعی مدرن در قلمروی عثمانی سابق شکل گرفت با الگوی جدید اروپایی (دولت - ملت) که ترکیه نمونه بارز آن بود. هم‌زمان در ایران نیز طی کودتایی، رضاخان که مشابه آتاترک بود به قدرت رسید و آغاز دوره جدیدی در نظام

حکومت و جامعه در ایران شکل گرفت. ترکیه دیگر خود را ملتی می‌دانست مجزای از عراق و عراق ملتی شده بود مجزای از سوریه و سوریه از لبنان ... و ایران نیز طی همین سالها به تدریج هویتی جدید می‌یافت به نام «ملیت». کلمه «ملت» با این مضمون جدید که ترجمه واژه انگلیسی نیشن (Nation) یا ناسیون فرانسوی بود، تقریباً با همین عنوان وارد زبان فارسی شد. در روسیه نیز یک دهه پس از انقلاب مشروطه طی جنگ جهانی اول، بالشویک‌ها طی انقلابی علیه حکومت تزاری به قدرت رسیدند و بنای نظام سیاسی - اجتماعی جدیدی را پایه‌ریزی کردند که هر چند تفاوت‌هایی با نظام‌های برگرفته از الگوی دولت - ملت اروپایی داشت لیکن در اساس با آن مشابهت داشت. طی دو دهه اول قرن بیستم بنیان نظام‌های سیاسی - اجتماعی سنتی در بخش عظیمی از شرق فرو ریخت و جای خود را به واحدهای سیاسی - اجتماعی «دولت - ملت» داد. مردم این مناطق با خانه‌های جمعی جدیدی با ابعاد و شاکله و تعریفی متفاوت از وطن و خانه سابق روبرو شدند. دیگر در نطق‌های رهبران سیاسی و روشنفکران و تحصیل‌کردگان اروپادیده هر کجا سخن از «ما» بود، ذهن‌ها متوجه همان هویت نوظهور می‌شد؛ «ملت». ما ملت ترکیه، ما ملت عراق، ما ملت ایران ... و این هویت جمعی به تدریج در این واحدهای سیاسی اجتماعی تازه تولد یافته عمومی شد. طی یک دهه ملت‌هایی متولد شدند که اساساً هیچ سابقه تاریخی در چارچوب یک واحد اجتماعی مستقل را نداشتند و یا

قرن‌ها از مرگ سیاسی اجتماعی آنها گذشته بود. دیگر اگر کسی در ترکیه سخن از ضرورت حمایت و دفاع از مسلمانان فلسطین که به دست استعمار انگلیس و صهیونیسم آواره می‌شدند، به میان می‌آورد، بلافاصله جواب می‌شنید: «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.» فلسطین که تا چند سال پیش جزئی از قلمرو عثمانی و تحت حاکمیت خلیفه بود امروز به کشور

دیگر در نطق‌های رهبران سیاسی و روشنفکران و تحصیل‌کردگان اروپادیده هر کجا سخن از «ما» بود، ذهن‌ها متوجه همان هویت نوظهور می‌شد؛ «ملت». ما ملت ترکیه، ما ملت عراق، ما ملت ایران ... و این هویت جمعی به تدریج در این واحدهای سیاسی اجتماعی تازه تولد یافته عمومی شد. طی یک دهه ملت‌هایی متولد شدند که اساساً هیچ سابقه حیات تاریخی در چارچوب یک واحد اجتماعی مستقل را نداشتند

و ملتی بیگانه با سرنوشتی مجزا با هر یک از ملت‌های منطقه تبدیل شده بود. ملت‌های مسلمان منطقه به زندانیان تازه استقلال یافته‌ای تبدیل شده بودند که هر یک برای خود هویتی مستقل و لاجرم منافع ملی مستقل خود را داشتند. و در این فضا و ساختار جدید تنها زمانی رهبران سیاسی و روشنفکران هر ملت اجازه دفاع و حمایت توده‌های مسلمان منطقه از یکدیگر یا فلسطین را



می‌داند که این حمایت و دفاع در چارچوب «منافع ملی» تعریف شده باشد و نه فراتر از آن. در این فضا اگر جنبشی اسلامی از بطن توده‌های مسلمان برای یاری مسلمانان خارج از چارچوبی جدید (ملیست) برمی‌خواست،

بلافاصله به حصارهای ملیت برمی‌خورد و با این سوال از سوی نخبگان و رهبران سیاسی مواجه می‌شود که «آیا چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام نیست؟!»

\*\*\*\*\*

اندیشمندان علوم اجتماعی غرب تلاش فراوانی جهت تعریف مفهوم مدرن «ملت» و بنیان‌های آن و تبیین مبانی نظری نظام سیاسی - اجتماعی «دولت - ملت» انجام داده‌اند. در مجموع می‌توان نظریه‌های مختلف این نظریه پردازان را به سه نظریه کلی تقسیم نمود:

۱- نظریه فرهنگی: منظور از نظریه فرهنگی برای تشکیل ملت آن است که تمام عوامل سازنده فرهنگ از قبیل نژاد، زبان، رسوم، سنت‌ها و در یک کلمه داشتن

خاطرات مشترک و احساس تعلق، سهمی اساسی و تعیین کننده در به وجود آوردن پدیده ملت داشته باشد. به عبارت دیگر عامل به وجود آورنده یک ملت و وجه تمایز آن از سایر ملت‌ها، فرهنگ مشترک است که این فرهنگ خود از مجموعه عواملی همچون نژاد، زبان و ... تشکیل شده است. طبق این نظریه هر ملت بر اساس فرهنگ مشترک خاص خود تعریف می‌شود.

۲- نظریه جغرافیایی: طبق این نظریه آنچه موجب پیوستگی و قوام یک ملت می‌شود اقامت در یک سرزمین واحد برای یک مدت نسبتاً طولانی است. بر اساس این نظریه وجه تمایز ملت‌ها از یکدیگر مرزهای جغرافیایی است و اگر گروهی از مردم برای مدت نسبتاً طولانی در محدوده خاص جغرافیایی اقامت داشته باشند واژه ملت به آنها اطلاق خواهد شد.

۳- نظریه سیاسی: این نظریه بر این باور است که ملت امکان تکوین و تشکیل و تشکل ندارد مگر به واسطه یک سازمان سیاسی یا نظام سیاسی (حکومت). بر طبق این نظریه حکومت موجب تشکیل یک ملت و وجه تمایز ملت‌ها از یکدیگر می‌باشد و ساختار ملت‌ها بر بنیان حکومت بنا شده است. ۲.

با جمع نظریات فوق شاید بتوان تعریفی واحد از مصادیق کنونی ملت ارائه داد، اما هر یک از این نظریه‌ها بر بنیانهای متغیر و بی‌ثبات تعریف شده است. در نظریه فرهنگی ساختار جامعه و ملت بر اساس فرهنگ بنا شده

است؛ عاملی که خود متشکل از عناصری متغیر در طول زمان می‌باشد. نظیر زبان، رسوم و ... گذشته از این که شناخت یک فرهنگ با این تعریف خاص و تمییز و جداسازی آن از سایر فرهنگ‌ها جهت شناسایی و تقسیم‌بندی ملت‌ها تقریباً غیر ممکن است، به گونه‌ای که با توجه به توسعه ارتباطات میان فرهنگی عناصر سازنده فرهنگ‌ها نظیر نژادها، زبان‌ها، رسوم و ... در هم آمیخته‌اند و امکان جداسازی فرهنگ‌ها بر اساس این عناصر امکان‌پذیر نیست.

اما در مورد نظریه جغرافیایی با نگاهی به تاریخ بشریت از آغاز تا معاصر می‌توان دریافت که نه تنها مرزهای جغرافیایی هیچ مردمی ثابت نمانده بلکه به میزان افزایش یا کاهش قدرت حاکمان هر سرزمین دائماً در حال تغییر بوده است. با فرض ابتدای هویت جمعی انسان‌ها بر بنیان مرزهای جغرافیایی اگر بخشی از سرزمین یک ملت ناخواسته از آن جدا گردد و حکومت مجبور به پذیرش آن شود آیا ساکنان سرزمین جدا شده دیگر جزئی از آن ملت محسوب نمی‌شوند. در این صورت هویت جمعی مردم جدا افتاده چگونه تعریف می‌شود؟ مردمی بیگانه که سرنوشت و منافع آنها دیگر ربطی به ملت سابق خویش ندارد؟!

نظریه سوم یعنی نظریه سیاسی نیز همچون دو نظریه سابق ملت را مبتنی بر بنیانی متغیر تعریف می‌کند. حکومت‌های سرزمین‌های مختلف در طول تاریخ دچار تغییر و تحول شده‌اند و ثبات آنان نسبی بوده است. چگونه می‌توان هویت جمعی انسان‌ها را بر پایه

نظام‌های سیاسی که همواره امکان تغییر یا حذف دارند، ابتدا کرد؟ گذشته از اینکه در برهه‌ای نه چندان دور در تاریخ، مردم سرزمین آفریقا نه دولتی داشتند و نه حکومتی. طبق این نظریه ساکنان آفریقا در کجای این تقسیم‌بندی‌ها جای می‌گرفتند؟! ۳

\*\*\*\*\*

اما بالاخره بنیان و مرزهای خانه جمعی ما چیست؟ «ما» کیستیم و چیستیم و چه کسانی با چه ویژگی‌هایی جزئی از «ما»ی حقیقی ما هستند؟ انواع «ما» را می‌توان در یک تقسیم‌بندی کلی بر اساس نوع رابطه و پیوند میان اعضا به سه دسته کلی تقسیم کرد:

نوع اول «ما»: ما اعضای فلان NGO، ما حزب سیاسی بهمان، ما تراست...، ما جامعه پزشکان، ما اعضای ائتلاف فلان، ما ساکنان و مالکان فلان سرزمین و... در این نوع از گونه‌های مختلف «ما» پیوند میان اعضا بر اساس یک قرارداد است که افراد ذاتاً دارای آن نیستند بلکه آن را تحصیل و یا اعتبار می‌کنند. اساس این قرارداد برای رسیدن به سودی مشترک یا رهایی از مضرات مشترک و یا غلبه بر دشمن مشترک و... است. مجموعه‌ای که مبتنی بر قرارداد میان انسان‌ها و اعتباری است، به محض برطرف شدن موضوع اعتبار و قرارداد متزلزل می‌شود. در این نوع از «ما» وجه اشتراک افراد و میثاق جمع در وجود فرد اعضای «ما» نهادینه نشده است. به محض حصول منفعت مشترک یا برطرف شدن مضرات و دشمن مشترک که بر پایه آنها این نوع از «ما»

تعریف شده است، مجموعه قراردادی و پیوند میان اعضای آن متزلزل می‌گردد. به عبارت دیگر قوام «ما» و میزان تعلق افراد و تعهد آن‌ها به مجموعه در گرو میزان دسترسی و تحصیل منفعت و یا برطرف شدن مضرات قرارداد شده است. نه ضمانت اجرای چنین جمعی و نه

در خانه جمعی مبتنی بر عقیده، پیوند میان اعضا به دلیل آنکه ورای مسایل مادی صرف تعریف شده است از نوعی قداست و تعالی برخوردار است. ویژگی منحصر به فردی که نه در ارتباطات و پیوندهای مبتنی بر قرارداد مصالح جمعی معاش یافت می‌شود و نه در پیوندهای نژادی و قومی و...

تعهد اعضا به کل هیچ‌کدام درونی نشده است. یک اینچنین پیوندی ناپایدار و اساساً برای رفع حوائج مادی و خالی از شور و عاطفه انسانی لازم برای قوام و به حرکت درآوردن جمع می‌باشد.

نوع دوم «ما»: ما قبیله بنی تمیم، ما نژاد آریایی، ما قوم یهود، ما مردها،... در این نوع از «ما» پیوند میان اعضا بر اساس یک ویژگی ذاتی مشترک است که طبیعت جبراً بر اعضا تحمیل کرده است و هر فرد عضو این «ما» ذاتاً دارای این ویژگی‌های جدایی‌ناپذیر از وجود خویش می‌باشد. در «ما»ی ساخته جبر طبیعت، پیوندها به نسبت «ما»ی قراردادی مستحکم‌تر است. شور و عاطفه یکی شدن نیز به سبب وجود اشتراکات طبیعی نظیر هم‌خونی،

هم‌نژادی و... بسیار بیشتر است و قابلیت بیشتری برای تعریف یک زندگی مشترک اجتماعی با وجوه مختلف اقتصادی، سیاسی و خانوادگی و... وجود دارد. اما همچون «ما»ی قراردادی خالی از بعد قداست و تعالی است. اختیار و اراده فرد در عضویت و اتحاد این «ما» و

انتخاب این نوع از خانه جمعی، بر خلاف «ما»ی قراردادی، هیچ نقشی ندارد. کودکی پس از تولد چشم باز می‌کند، خود را در قبیله، قوم یا نژاد خاصی می‌بیند. اگر هویت جمعی کودک بر اساس قومیت و نژاد و... شکل بگیرد جبراً عضوی از یک «ما»ی ناخواسته شده است و این برخلاف طبع بشر و آزادی اجتماعی است که در فطرت فرد انسانها نهفته است. «ما»ی برخاسته از جبر طبیعت به همان میزان که اعضای خویش را در کنار یکدیگر و متعصب به هم قرار می‌دهد، خویش و اعضای خویش را رودرروی «ما»های هم‌جنس دیگر (دیگر قبائل، دیگر اقوام و...) در ستیزه قرار می‌دهد و همواره نوعی احساس برتری و فخر فروشی بر دیگر «ما»های هم‌جنس در میان اعضا ایجاد می‌نماید.

نوع سوم «ما»: در این نوع از «ما» پیوند اجتماعی میان اعضا بر اساس عقاید و آرمانهای مشترک شکل گرفته و اعضا تمامی مزرهای نژادی، قبیله، قومیت، زبان، رنگ، جغرافیا و ملیت را درنور دیده‌اند و خانه جمعی خویش را بر بنیان باور و ایمان قبلی به عقاید ثابت و آرمان‌های مشترک بنا ساخته‌اند. در چنین جامعه‌ای درهای خانه جمعی بر روی تمامی انسان‌ها از هر قومیت و رنگ و نژاد، باز است و در چارچوب یک ایدئولوژی و جهان بینی

مشترک تعریف نظام سیاسی و اقتصادی واحد جهت تأمین زندگی معاش نیز ممکن گردیده است. در این نوع جامعه که پیوند اجتماعی میان افراد از جنس باورها و اعتقادات قلبی است، گسست اجتماعی جز به روال عقاید درونی افراد امکان پذیر نیست و ز این جهت نسبت به پیوندهای اجتماعی قراردادی و یا برخاسته از طبیعت که مبتنی بر مسایل متغیر مادی یا احساسات قومی و نژادی است، از قوت و پایداری بیشتری برخوردار است. در خانه جمعی مبتنی بر عقیده، پیوند میان اعضا به دلیل آنکه ورای مسایل مادی صرف تعریف شده است از نوعی قداست و تعالی برخوردار است. ویژگی منحصر به فردی که نه در ارتباطات و پیوندهای مبتنی بر قرارداد مصالح جمعی معاش یافت می شود و نه در پیوندهای نژادی و قومی و... و همین مسأله موجب زایش نوعی شور و عاطفه مقدس در کالبد «ما»ی جمعی گردیده و حرکت و پویایی «ما» را به سمت اهداف و آرمان های جمعی تضمین می کند. در خانه جمعی اعتقادی بسته به نسبتی که عقاید پیوند دهنده اعضا با فطرت انسان ها دارد این پیوندها ماندگارتر و در نتیجه استحکام بنای خانه جمعی بیشتر خواهد بود. این نوع پیوند اجتماعی مبتنی بر ایمان به عقاید مشترک در ادبیات دینی مسلمانان به «اخوت» یاد می شود و جامعه ای که بر این اساس (اخوت) شکل و قوام می گیرد «امت واحده اسلامی» نامیده می شود. بنیان امت اسلامی بر پایه عقیده به آرمانها و اصول اعتقادی ثابت و مشترکی است که ریشه در فطرت همه انسان ها دارد. از این رو شالوده و دیواره های این خانه از عقیده به

اصول فطری انسان ها ست نه مرزهای قراردادی، قومی، ملی و... بنا بر این در یک کلمه باید گفت: «خانه همین جاست؛ ایران.» اما این همه خانه نیست. خانه را برای ما تنگ تعریف کرده اند. در حقیقت محله امروز مسلمانان همان خانه وسیع قدیمی «دارالاسلام» است که در طول تاریخ با انواع دیوارها و حصارهای قومی، فرقه ای، ملی و... تکه شده است؛ هر قطعه خانه ای و اعضای هر خانه یک «ما». در این نگاه عراق کشوری است بیگانه یا نهایتاً همسایه که دست بر قضا اماکن مقدسه نیز در آن جای گرفته است. امام خمینی (ره) که از ورای باروهای تمدن غرب به تحولات عالم و امت می نگریست، نظام سیاسی - جغرافیایی تحمیلی را که امروزه مسلمین در قالب آن نظم داده شده اند بر نمی تابد. از منظر امام خمینی (ره): «ملت ایران با ملت عراق دو نیست و با ملت های مسلم دیگر هم دو نیست. این یک ملت است و دارای یک میلیاردر جمعیت، یک ملت است و دارای خزاین بیشمار. ۴» می فرمود: «ما کشور را کشور ایران نمی دانیم، ما همه ممالک اسلامی را از خودمان می دانیم. مسلم باید این طور باشد. ما دفاع از همه مسلمین را لازم می دانیم. ما اگر چنانچه دستمان برسد با همه جبارهای دنیا معارضه می کنیم. ما بین آن مسلمی که در حبشه است با آن مسلمی که در اینجا ست نمی توانیم فرق بگذاریم. اسلام نگفته اینها را فرق بگذارید. همه مثل هم هستند و تفاوت به تقواست. ۵»

خانه را برای ما تنگ تعریف کرده اند. در حقیقت محله امروز مسلمانان همان خانه وسیع قدیمی «دارالاسلام» است که در طول تاریخ با انواع دیوارها و حصارهای قومی، فرقه ای، ملی و... تکه شده است؛ هر قطعه خانه ای و اعضای هر خانه یک «ما». در این نگاه عراق کشوری است بیگانه یا نهایتاً همسایه که دست بر قضا اماکن مقدسه نیز در آن جای گرفته است.

در اندیشه تربیت یافتگان مکتب امام خمینی (ره) یعنی بسیجیان نیز مرزهای خانه هر آنجا بود که بانگ لاله الا الله سر می دهند. وسعت نگاه بسیجی در حوزه زمان به او نگرشی تاریخی داده بود و در حوزه مکان به او نگرشی جهانی. با این وسعت نگاه، بسیجی قادر بود جایگاه و رسالت خود و انقلاب خود و جامعه ای را که در پس آن ساخته در روند حرکت کلی تاریخ و در پهنه کره زمین مشاهده کند. گذشته و اکنون را آن گونه که «باید» بسازد. وقتی از یک بسیجی در خط مقدم جبهه می پرسند چه آرزویی دارید، بلافاصله جواب می دهد: «رهایی قدس». دیگری می گوید: «ما نه تنها گوشت و کره نمی خواهیم بلکه همه هستی خود را می دهیم تا به قدس برسیم. ۶» بسیجی نیز وطن خویش را دوست داشت آن قدر که جان فدایش می نمود، اما این حب نه به خاطر شرافت ذاتی

خاکی بود که در آن می‌زیست بلکه به خاطر شرافت ساکنان آن بود. اصلاً بسیجی و وطنش را فقط به خاطر هم‌وطنش دوست داشت. اما در این نگاه پیوند میان او و هم‌وطنانش از جنس قومیت و نژاد نبود که وطنش را محصور به زیستگاه هم‌نژادی‌ها و هم‌ملیت‌هایش نماید.



بلکه در نگاه بسیجی، لبنان کشمیر و بوسنی نیز جزئی از وطن او بود و ساکنان آن را همان قدر دوست داشت که ایرانی‌ها را و تفاوت فقط به تقوا بود. در تفکر جامعه شناختی بسیجی اساساً فلسطین جزئی از خانه بود که اکنون در دست نامحرمان است و بر تعامل بسیجی با اهل خانه نیز فرهنگ اینار حاکم بود. گذشته از نوع نگاه او به خانه و وسعت مرزهای آن، چراغی اگر بود اول برای همسایه بود؛ الجار ثم الدار. اما چه شد که نزد عده‌ای طی سال‌های پس از جنگ به تدریج «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام شد؟»

\*\*\*\*\*

**فقدان عدالت اجتماعی:** در جامعه‌ای دچار شکاف طبقاتی که فاصله فقیر و غنی از بین نرفته و جامعه از تبعیض و بی‌عدالتی رنج می‌برد و در عین حال طبقات مستضعف و اکثسی آنچنان که باید و شاید از دولت برای رفع فاصله‌ها نبینند به تدریج بی‌عدالتی و تبعیض به عرف و امر عادی در جامعه تبدیل شده و خانواده‌های طبقات پایین به جای انتظار و تلاش برای تحقق عدالت به این فکر می‌افتند که دست به کار شوند و به هر نحو که شده خود را به طبقات بالاتر بکشانند. تا در مسابقه رفاه و سرمایه‌داری که دولت صرفاً داوری بی‌طرف است عقب نمانند.

اگر در جامعه‌ای فرهنگ سرمایه‌داری رسوخ کند، دستگیری و همیاری مردم از یکدیگر از یک ارزش اصیل اجتماعی تبدیل به نوعی حماقت و ساده‌لوحی در فرهنگ عامه می‌شود. در این فضا هر کس فقط موظف است گلیم خود را از طبقه‌ای به طبقه بالاتر بکشاند تا در رقابت سرمایه‌داری زیر پای دیگران و طبقات مافوق خرد نشود و روابط افراد تنها بر اساس سود مادی مشترک تعریف می‌شود. در چنین فضایی قطعاً چراغی که به خانه رواست به مسجد که هیچ به خانه همسایه هم که سرگرسنه بر بالین می‌گذارد حرام است. و این نگاه خرد وقتی به حوزه مسایل کلان اجتماعی و سیاسی تعمیم می‌یابد، کمک به هم‌وطن ایمانی را در دیگر نقاط جهان ولو اینکه حیات و موجودیت آنها در خطر باشد، حرام می‌کند.

**عملکرد مسئولین و خواص:** گفته‌اند که «الناس علی دین ملوکهم» و این بدان جهت است که اولاً عملکرد مسئولین فرهنگ ساز است. ثانیاً خود عمل نافذترین عنصر فرهنگ ساز و در میان قالب‌های تبلیغی - فرهنگی زودبازده‌ترین و دارای بیشترین بار فرهنگی (چه مثبت و چه منفی) می‌باشد. تأثیر فرهنگی «عمل» بسته به موقعیت اجتماعی عاملان، متغیر است و هر چه عامل عمل، موقعیت اجتماعی و اجرایی بالاتری نزد عموم مردم داشته باشد، عملکرد وی فرهنگ‌سازتر و شخصیت وی شاخص‌تر و الگوتر خواهد بود. در نقطه اوج این نمودار مسئولین یک نظام قرار گرفته‌اند که از سویی دارای بالاترین مناصب سیاسی - اجتماعی هستند و از سوی دیگر سنگین‌ترین وظایف اجرایی را در پربیننده‌ترین میدان عمل (حکومت) بر عهده دارند. تا آن زمان که مردم قاطبه خواص و مسئولین اجرایی را در عمل متعهد به آرمان‌های جهانی انقلاب اسلامی می‌دیدند، مردم نیز بر همان عهد بودند و در تمام سالهای پس از انقلاب عملکرد مردم تابعی از عملکرد مسئولین اجرایی و خواص و نخبگان بوده است.

**ضعف بینشی:** انقلاب اسلامی منبعث از نگاهی به عمق کل تاریخ و وسعت همه جهان بود. این نگاه عمیق تاریخی و وسیع جهانی، نسل اول انقلاب را به ادای رسالت تاریخی و جهانی خویش یعنی انقلاب اسلامی واداشت. این نگاه به مثابه یک فرهنگ می‌بایست به نسل‌های بعدی انقلاب

منتقل می‌گشت. نگاهی که در آن جوان مسلمان ایرانی به عنوان وارث انقلاب رسالتی تاریخی و جهانی برای خویش قائل باشد؛ یعنی استمرار و بسط دامنه انقلاب و جهانی کردن نهضت اسلامی اصیلی که سلف خویش با رنج بسیار به او سپرده‌اند. اگر این نگاه به نسل جدید منتقل نشده باشد هرگز نمی‌توان انتظار داشت که هرگونه نگاه بازماندگان نسل اول در این جهت با پرسش نسل جدید مواجه نگردد که «چراغی که به خانه رواست آیا به مسجد حرام نیست؟»

**سکولاریسم:** اگرچه فقر و مشکلات اقتصادی بستر حاصلخیز القای این شبهه است، اما این باور ریشه‌ای عمیق‌تر در فرهنگ عامه دارد. یکی از ریشه‌های فرهنگی این مثل و فضل تقدم خانه بر مسجد را باید در سکولاریسم و عرفی شدن ارزش‌های دینی در جامعه جستجو کرد. جایی که دین به عنوان یک خرده فرهنگ در حاشیه زندگی دنیوی قرار می‌گیرد و اصالت در حیات به خوراک و پوشاک و مسکن داده می‌شود. از این رو اول خانه که نماد دنیا ست و آنگاه مسجد که نماد دین است.

**ناسیونالیسم:** سکولاریسم ملازم ناسیونالیسم و روی دیگر سکه ملی‌گرایی است. وگرنه اگر حکومت دینی اثبات شود لاجرم نه حکومت دینی و نه دین‌داران تحت قلمرو چنین حکومتی هیچ یک نمی‌توانند خود را فقط در برابر دین‌داران یک سرزمین جغرافیایی خاص مسئول ببینند و

چشم بر سرنوشت دیگر دین‌داران و اهل عالم ببندند. طی سال‌های اخیر همان قدر که سکولاریسم مورد نقد قرار گرفته است، ناسیونالیسم مورد غفلت نقادان؛ در حالی که این هر دو روی یک سکه‌اند. امروز ناسیونالیسم خفی در اثر بی‌توجهی مسئولین فرهنگی و نخبگان جامعه در عمده رسانه‌ها و نهادهای فرهنگی ریشه دوانده است و با تهدیداتی که از طرف نظام سلطه طی سال‌های اخیر مواجه شده‌ایم دو چندان شده است.

**تفرقه مذهبی:** گرچه نمی‌توان گفت تفرقه مذهبی (میان شیعه و سنی) خاستگاه اصلی این شبهه است لکن گاه بهانه بروز آن بوده است و گاه مستمسکی جهت توجیه و دامن زدن به آن. کسانی که برای اولین بار تخم تفرقه مذهبی را در خاک امت کاشتند، می‌دانستند که محصول آن شجره خبیثه‌ای است که میوه‌های آن هم در کام شیعه و هم سنی تلخ بلکه زهری کشنده است. شجره‌ای که مهملان فریقین در گاه مبارزه و جهاد و برای خالی کردن پشت یکدیگر در برابر جبهه کفر بتوانند به شاخه‌های آن آویزان شوند.

**یأس و انفعال:** ریشه دیگر این شبهه را باید در یأس و انفعالی دید که برخی از خواص طی سال‌های اخیر در آن فرو غلطیده‌اند. آنان که تحولات عالم را صرفاً از دریچه‌ای مادی تحلیل می‌کنند، لاجرم در نهایت به توهم برتری مطلق شدن بر قدرت خویش و مردم خود

می‌رسند. عدم شناخت و باور صحیح مردم و قدرت حقیقی آنها سبب شده است این جماعت دائم انقلاب و نظام اسلامی را در آستانه شکست بدانند و در موضعی انفعالی گام به گام عقب نشینی را تجویز کنند. در چنین فضای طوفان آلودی که این جماعت برای خود و عامه مردم تصویر می‌کنند، طبیعی است که باید دست بر روی کلاه خویش بگذاریم تا طعمه طوفان نشود. و طبیعی است که این عده هر متمسکی را برای حفظ حداقلی داشته‌ها تجویز می‌کنند و لو سراب را؛ ولو دست کشیدن از اساسی‌ترین آرمان‌های انقلاب را.

**ناآگاهی از تأثیر انقلاب اسلامی بر جهان معاصر:** عامل دیگر طرح چنین شعارها و مثل‌هایی بی‌اطلاعی بسیاری از مردم از تأثیر و دستاوردهای جهانی انقلاب اسلامی و احساس بی‌فایده‌گی پرداخت هزینه‌های سابق در سطح جهانی است. اگر دستاوردهای جهانی انقلاب اسلامی و ابعاد بیداری انسانی - اسلامی که در گستره عالم در نتیجه این انقلاب طی چند دهه اخیر ایجاد شده است، برای مردم به درستی تبیین شود، مردم و به خصوص نسل جوان با مشاهده تأثیرات شگرف انقلاب خویش بر جهان معاصر به عمق و عظمت انقلاب اسلامی پی برده و این خودباوری مقدمه جهشی عظیم به سوی آرمانهای نهایی انقلاب و استمرار و بسط نهضت توسط نسل‌های بعدی انقلاب می‌گردد.



از بدو پیروزی انقلاب اسلامی استکبار که تماماً موجودیت خویش را بر پایه خفتگی امت می‌دید همه تلاش خود را صرف ممانعت از بیداری اسلامی و بیدارگری انقلاب اسلامی نمود. از سویی به گوش مسلمانان عالم لالایی ناسیونالیسم و امنیت و رفاه می‌خواند و از سویی دیگر با تبلیغ وسیع و ظریف به تحریف چهره انقلاب اسلامی می‌پرداخت. دستگاه‌های رسانه‌ای استکبار از انقلاب اسلامی به

**غفلت از خود حقیقی خویش:** شاید در برخی اذهان چنین متبادر شود که ریشه دیگر طرح این چنین مثل‌هایی را باید در خودخواهی جمعی دانست. این درست نیست (لااقل در مورد مردم ایران) ریشه اصلی نه به خودخواهی که به خودناشناسی و فراموشی خود حقیقی خویش و هدم شناخت دقیق دامنه «خود» و «ما» و بی‌خودی مسلمانان نسبت به خود حقیقی و هویت جمعی خویش برمی‌گردد. اینکه رموز این بی‌خودی و فراموشی خانمانسوز در میان اجزای امت چه بوده است بحث مفصلی است که مختصری بدان اشاره شد.

**عدم همراهی متقابل برخی اجزای امت:** علاوه بر حمایت مسلمانان ایران و نظام اسلامی از امت طی سال‌های گذشته، حمایت و دفاع بخش‌های مختلف امت از مردم ایران و نظام اسلامی نیز باید منصفانه مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. یکی از دلایل و ریشه‌های ایجاد چنین شبهاتی در میان اقشار مختلف مردم احساس عدم حمایت متقابل و همراهی سایر بخش‌های امت از مردم ایران و نظام اسلامی است. این احساس تا حدودی صحیح است اما باید به چند مسأله توجه نمود. مسأله اول بررسی ریشه‌ها و علل عدم حمایت و دفاع کافی امت از نهضت اسلامی مردم ایران است. یعنی پیش از آنکه امت را در عدم دفاع بایسته و شایسته از نهضت اسلامی‌مان محکوم کنیم باید ریشه‌ها و علل آن را جستجو نمود.

سوم اینکه ملت ایران باید بداند که بیدارگر امتی خفته بوده است و بیدارگر حداقل در اوان رسالت بیدارگری خویش نمی‌تواند انتظار حرکت و همراهی تمام و کمال از اجزای خفته و نیمه‌جان امت را داشته باشد. و آخر اینکه قصور امت در حمایت و دفاع از نهضت اسلامی مردم ایران مطلق نبوده است. اگر امت اسلامی را به سه بخش حکومت‌ها، خواص و توده‌های مسلمان تقسیم کنیم، تحلیل عملکرد قاطبه گروه اول، آنچنان‌که ذکر شده، باید در جبهه مقابل امت صورت پذیرد. و از این رو مواضع آشکار و پنهان آنان در قبال انقلاب و نظام اسلامی مشخص می‌گردد. اما گروه دوم یعنی خواص و نخبگان امت هرچند نه به صورت مطلق اما بعضاً با نوعی بی‌توجهی یا معنندت با نهضت اسلامی برخورد کرده‌اند. اگر این گروه را به دو

«انقلاب ایران» نام می‌بردند؛ برای اینکه انقلاب را محدود به ایران جلوه دهند. آنان این انقلاب را صرفاً شیعی و مخصوص شیعه تبلیغ می‌نمودند؛ تا بتوتند اهل سنت را که بخش عظیمی از امت اسلامی را تشکیل می‌دهند بیگانه از انقلاب اسلامی یا رودرروی آن قرار دهند. استکبار شدیدترین هجمه‌های تبلیغی را متوجه انقلاب اسلامی و نظام اسلامی برآمده از آن نمود تا مانع از بیدارگری و رسیدن پیام رهایی‌بخش آن به گوش جان اجزای خفته امت گردد. مسأله دوم آنکه ملت ایران باید حساب حکومت‌ها را از ملت‌های مسلمان جدا سازد و در تحلیل عملکرد امت نه فقط بسیاری از حکومت‌ها را در جانب ملت‌هایشان قرار ندهد بلکه در جبهه مقابل در جانب استکبار به تحلیل و نقش و عملکرد آنها بپردازد.

دسته علما و قشر دانشگاهی تقسیم کنیم، از دسته اول وعاظالسلاطین و آخوندهای درباری و از دسته دوم روشنفکران مسلمان غربزده مشخصاً از مهمترین موانع بسط و گسترش انقلاب اسلامی و رسیدن پیام رهاییبخش آن به توده‌های مسلمان در بند بوده‌اند. اما از میان این طبقه بودند بسیاری از نخبگان مسلمان (چه شیعه و چه سنی) در نقاط مختلف دنیا که از همان بدو شکل‌گیری انقلاب، به محض آشنایی با ماهیت اصیل اسلامی انقلاب با تمام توان با آن همراه و همدل شدند. از آن دفاع کردند و به تبلیغ آن پرداختند. برخی هم زندگی خود را وقف آن نموده و برخی حتی جان خود را در این راه فدا نمودند.

اما بخش سوم امت یعنی توده‌های مسلمان که اکثریت را تشکیل می‌دهند، واکنشی متفاوت از دو دسته سابق نسبت به انقلاب اسلامی داشتند. آنان به میزان درک و آگاهی که نسبت به انقلاب و ماهیت دینی آن یافته‌اند با جان و دل از آن حمایت کرده‌اند و در طول سال‌های سخت همواره قلب و جانشان با انقلاب و نظام اسلامی بوده است، هرچند در طی سال‌های گذشته کمتر امکان و توان بروز آن را یافته‌اند و یا اگر چنین شده به تیغ سرکوب و بایکوت حکومت‌ها رفته‌اند.

\*\*\*\*\*

انقلاب اسلامی هویت امت واحده را به اجزای پراکنده و نیمه‌جان امت بازگرداند و مردم ایران و سایر مسلمانان

جهان بار دیگر خود حقیقی خویش را نه در رنگ و نژاد و قومیت و ملیت که در ایمان به عقاید اصیلی یافتند که هزاران پیامبر از آدم تا خاتم به دنبال جمع مجموع بشر بر حول آنها بودند.

امام خمینی(ره) به مسلمانان عالم و مردم ایران یاد داد که انسان مسلمان انقلابی‌نگاهی جهانی دارد، ولو اینکه در دورافتاده‌ترین روستاهای سیستان و بلوچستان مشغول خدمت به خلق‌الله باشد. یکی از مقدمات و اصلی‌ترین لوازم ایجاد آن جامعه موعود جهانی که قرن‌ها در انتظارش بوده‌ایم پیدایش و بسط این نوع نگاه است؛ نگاهی جهانی فراتر از رنگ و نژاد و قبیله و ملیت، مبتنی بر ایمان و عقیده. یعنی اینکه بسیجیان پایگاه مقاومت فلان مسجد تهران، خود را همسنگر بسیجیان مسلمان بوسنی و کوزوو و مبارزان فلسطین و اسلام‌گرایان مصر و ترکیه ببینند؛ در یک جبهه واحد.

خانه همین جا ست؛ ایران. اما این همه خانه نیست. خانه را برای ما تنگ تعریف کرده‌اند تا چراغ‌هایمان را از یکدیگر دریغ کنیم. در حقیقت محله امروز مسلمانان همان خانه وسیع قدیمی است که در طول تاریخ با انواع دیوارهای قومی، فرقه‌ای و ملی و... تکه تکه شده است؛ هر قطعه خانه‌ای و اعضای هر خانه یک «ما». آن قدر از ما، «ما» ساختند تا فراموش کنیم که:

«از حجاز و چین و ایرانیم ما

شبنم یک صبح خندانیم ما»۷

منبع: مرتضی جعفری‌پناه، ماهنامه سوره، شماره ۲۷، شهریور ۸۵.

پی‌نوشت:

- ۱) حسان حلاق - نقش یهود و قدرت‌های بین‌المللی در خلخ سلطان عبدالحمید از سلطنت - مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران - ۱۳۸۰
- ۲) بخشایشی اردستانی - اصول علم سیاست
- ۳) همان
- ۴) صحیفه امام - ۱۳۶۰/۱/۲۰
- ۵) همان - ۱۳۶۴/۱۱/۲۱
- ۶) شهید سید مرتضی آوینی - گنجینه آسمانی
- ۷) اقبال لاهوری

شما می‌توانید این جزوه را به نام تشکل مربوطه‌ی خود منتشر کنید.

**دریافت جزوات بیشتر :**

**سایت امت اسلامی**

**Ommatnews.ir**